

## نظرة عابرة إلى استعمال «حتى» في اللغة العربية

• احمد پاشا زانوس

جامعة إلام الخميني الدوليّة

### خلاصة المقال

يُستعمل «حتى» في هذه اللغة، كحرف من حروف المعاني وإفادته المعاني المختلفة، انصرف النحاة من البصريين والكوفيين إلى تبيين معانيه وشكوا من صعوبة تعدد الأوجه و تشعب الأقوال فيه لدرجة أنه قيل: «حتى حتحت قلوب النحويين» ويروى أن الفراء - وهو من النحاة الكوفيين - مات وفي نفسه شيء من «حتى». يستعمل «حتى» في هذه اللغة - كما يجب في ما بعد - في ثلاثة معانٍ حقيقية، وهي إما لاتنهاه الغاية وإما للتعليل أو للاستثناء ويستعمل في هذه اللغة الوجيهانية وفي علم النحو وفقاً على قول نحاة البصرة، على ثلاثة أوجه فعملوه: ١ - حرف جرّ: ٢ - حرف عطف: ٣ - حرف ابتداء، وزاد الكوفيون وجهاً رابعاً هو أنه حرف نصب ينصب المضارع، ولكل قسم أحكاماً تدرّسها في المباحث التالية.

المصطلحات الرئيسية: حتى، حرف جرّ، حرف عطف و حرف ابتداء، فعل مضارع منصوب، حال، حكاية الحال الماضية.

**نگاهی به کاربرد «حتى» در زبان عربی**

احمد پاشا زانوس  
استادیار گروه زبان و ادبیات عرب، دانشگاه بین المللی امام خمینی «ره»

**چکیده**

«حتى» در زبان عربی حرفی از حروف معانی است، و به جهت افاده معانی مختلف، تعداد زیادی از نحوی های بصره و کوفه به تبيين معانی آن پرداخته و از مشکلات و تعدد وجوه و تشعب اقوال در مورد آن شکایت کرده اند. تا جایی که در مورد «حتى» گفته شده: «حتى حتحت قلوب النحويين» «حرف حتى، دل و دماغ نحوی ها را به درد آورده است» و نقل کرده اند: که: «مات الفراء و فی نفسه شیء من «حتى» (بابیستی: ۱۹۹۲: ۴۴۸) «فراء» مرد و حال آن که مجهولاتی از حتى در ذهنش بود»، این حرف دارای سه معنای حقیقی بوده و در زبان عربی - همان طور که خواهد آمد به معنای انتهای عایت، تعلیل و استثناء می آید و در این زبان و حیاتی را سه عنوان نحوی متفاوت استعمال می شود. (طبق نظر نحوی های بصره): ١- حرف جرّ: ٢- حرف عطف: ٣- حرف ابتداء و نحوی های کوفه عنوان چهارمی به این تقسیم اضافه کرده اند که «حتى» حرف نصب است و به فعل مضارع نصب می دهد، و هر کدام از این عناوین دارای احکام مخصوص به خود می باشند که ذیلاً به آن ها اشاره می شود.

کلیدواژه ها: حتى، جازه، عاطفه، ابتدائیة، فعل مضارع منصوب، حال، حکایت حال ماضیه.

۱ - حَتَّى جَارَةٌ: این حرف به مانند حرف جرّ «إلى» در معنی و عمل است ولیکن با «إلى» سه فرق دارد: ألف - مجرور حَتَّى دارای دو شرط است: شرط أول؛ عام است یعنی این شرط در تمامی موارد استعمال «حَتَّى» جاره باید مراعات شود و آن این که مجرور «حَتَّى» باید اسم ظاهر باشد نه ضمیر (ابن هشام الأنصاری ۱۹۷۹: ۱۶۶)، برخلاف کوفی‌ها و مبرد<sup>۱</sup> (ضیف ۱۹۷۲: ۱۲۳ - ۱۲۴) از نحاة بصره که قائلند بعد از «حَتَّى» ضمیر می‌آید و برخلاف غالب نحوی‌های بصره این بیت را از باب ضرورت نمی‌دانند:

أَتَتْ حَتَاكَ تَقْصُدُ كُلَّ فَجٍّ تَرْجَى مِنْكَ أَنَّهَا لَا تَخِيبُ<sup>۲</sup>

(السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۰ مع الزیادة)

معنای بیت: ناچه آمد تا این که به تو رسید و برای رسیدن به تو، امیدوارانه و بدون این که یأسی به خود راه دهد، همه راه‌ها را طی کرد.

و سبب آن که در اتصال حَتَّى به ضمیر، منع وجود دارد، آن است که مجرور حَتَّى، یا بعض ما قبل، یا به منزله بعض برای ما قبل است، و این امکان وجود ندارد که ضمیر بعض (مجرور حَتَّى) به «کل» که ما قبل «حَتَّى» است، برگردد، البته این مطلب قابل قبول نیست چون بعضاً مجرور «حَتَّى» ضمیر مخاطب است و ضمیر مخاطب به ما قبل بر نمی‌گردد، و بعضاً نیز که مجرور ضمیر غائب است به غیرکل در ما قبل، بر می‌گردد. به مانند این گفته: «زَيْدٌ ضَرَبْتُ الْقَوْمَ حَتَاهُ» که ضمیر «ه» به زید در ما قبل که غیرکل است، بر می‌گردد و از این منظر نیز مشکلی در اتصال حَتَّى بر ضمیر نیست. و عده‌ای دیگر از نحوی‌ها این مطلب را مطرح کردند که «حَتَّى» متصل به ضمیر نمی‌شود به جهت التباس حَتَّى جَارَةٌ با حَتَّى عاطفه، و این مطلب نیز قابل قبول نیست زیرا حَتَّى عاطفه اگر بر ضمیر داخل شود این چنین گفته می‌شود «قَامُوا حَتَّى أَنْتَ وَ أَكْرَمْتَهُمْ حَتَّى»

۱ - هو محمد بن يزيد الأزديّ إمام نحاة البصرة لعصره، ولد بها سنة ۲۱۰ هـ و كان من تلامذة أبي عمر الجرمي و المازني، توفي ببغداد سنة ۲۸۵ هـ و له مصنفات كثيرة منها: نسب عدنان و قحطان، ما اتفق لفظه و اختلف معناه من القرآن المجيد، المقتضب في النحو و...

۲ - لم نَقَفْ على قائل البيت، الفجّ: الطريق الواسع بين جبلين، و فيه شاهد آخر على ظهور اسم «أَنْ» المخففة و فاعل أَتَتْ يعود إلى الناقه و جُمَلْنَا «تَقْصُدُ...» و «تَرْجَى...» حاليتان و جملة «أَنَّهَا...» مفعول به لفعل تَرْجَى.

إِيَّاكَ» یعنی ضمیر منفصل آورده می‌شود چون ضمیر به عامل خود می‌چسبد و در این عبارت «حتی» جاره نیست تا عامل باشد بلکه «حتی» عاطفه است و غیر عامل است و در «حتی» جاره همان‌طور که در بیت شعر سابق آمده است ضمیر مجرور به عامل خود می‌چسبد (حتاک) و دیگر التباسی نیست و نظیر این مطلب که خود ضمیر التباس را بر می‌دارد، این گفته در زبان عربی است که در تأکید لفظی ضمیر منصوب می‌گویند: «رَأَيْتُكَ إِيَّاكَ» و التباسی هم پیش نمی‌آید. و مطلبی دیگر که در مورد عدم اتصال حتی به ضمیر گفته شده و ابن هشام انصاری (ابن هشام الأنصاری ۹۷۹: ۱۶۷) نیز در کتاب معنی آن را قبول کرده است، این است که اگر «حتی» بر ضمیر داخل می‌شد، الف - آن تبدیل به «ی» می‌شد، همان‌طور که در «إلی» و «علی» در هنگام اتصالشان به ضمیر، الف، قلب به (ی) شده است، و قانوناً «حتی» نیز داخل در این مطلب است ولی «حتی» در اتصال به ضمیر (آن جایی که ضرورت است) نیز تبدیل به (ی) نشده است، و این نشان‌دهنده این مطلب است که «حتی» بر ضمیر داخل نمی‌شود.

شرط دوم؛ در مجرور حتی، مختص به موردی است که مسبوق بر حتی یعنی ما قبل «حتی» دارای اجزاء باشد، که در این صورت یا مجرور آخرین جزء است مانند این عبارت «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا» که «رأس» آخرین جزء «السَّمَكَةَ» است: یا این که ملاقی آخرین جزء باشد مانند قول خداوند تعالی: (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ) (سوره القدر آیه ۵) که در این آیه شریفه «مطلع الفجر» هر چند جزء آخر «هی» که مرجع آن «ليلة القدر» است، نمی‌باشد، چون وقت طلوع الفجر جزء سحر و صبح است لکن ملاقی و متصل به آخرین جزء شب است، بنابراین حائز این شرط می‌باشد. و بنابر شرط گفته شده، این مثال درست نیست: «سَرَتْ الْبَارِحَةَ حَتَّى ثُلُثِهَا أَوْ نِصْفِهَا» چون یک سوم دیشب و یا نصف دیشب جزء آخر، و یا ملاقی با آخرین جزء نیست.

فرق دوم: «حتی» جاره با «إلی» این است که به‌طور طبیعی ما بعد حتی (مجرور) داخل در ما قبل حتی که «مُعَيَّنِي» نامیده می‌شود، می‌باشد، و برعکس غالباً ما بعد «إلی» داخل در ما قبل «إلی» نیست، مگر این که قرینه‌ای پیدا شود که حکم به عدم دخول ما بعد در ما قبل نماید، مانند این بیت:

سَقَى الْحَيَا الْأَرْضَ حَتَّى أَمْكِنَ عُزَيْتُ لَهُمْ فَلَا زَالَ عَنْهَا الْخِمْرُ مَجْدُوداً<sup>۳</sup>

(السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۱ - ۳۷۲)

معنای بیت: (سیراب کند. باران تمام سرزمین‌های ما را تا آن مکان‌ها و زمین‌هایی که در اختیار دشمنان ماست که امید است همیشه خیر و برکت از آن مکان‌ها و سرزمین‌ها دور باشد).

شاهد در این بیت، عدم دخول ما بعد حَتَّى؛ در حکم ما قبل است به قرینه این که ما قبل حَتَّى دعای شاعر بر سیراب شدن سرزمین‌های قوم شاعر، و قطع خیز و برکت از سرزمین‌های دشمنان آنان است، و قرینه نفرین نشان دهنده این است که ما بعد حَتَّى داخل در ما قبل نیست.

و در مواردی نیز در کلام عرب یافت می‌شود که قرینه موجود در کلام حکم می‌کند که ما بعد حَتَّى داخل در ما قبل حتی است و این مورد با مواردی که حکم به اغلب اکثر می‌شود، متفاوت است، چه در مواردی که قرینه‌ای وجود ندارد حکم به اغلب اکثر می‌شود طبق این قانون که: «الظَّنُّ يُلْحِقُ الشَّيْءَ إِلَى الْأَعْمِّ الْأَكْثَرِ» و همان‌طور که گفته آمد در حَتَّى استعمال غالب و اکثر، دخول ما بعد حَتَّى در ما قبل است برعکس «إِلَى» و مثال بر موردی که ما بعد حَتَّى داخل در ما قبل است، و این دخول را قرینه می‌فهماند این بیت شعر مربوط به مُتَمَلِّسٌ<sup>۴</sup>، (السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۱) جریر بن عبدالمسیح الضبعی شاعر جاهلی و دائی طرفه بن عبد دیگر شاعر معروف عصر جاهلیت، می‌باشد:

۳ - الجيا؛ بالقصر: المطر عَزَيْتُ بالبناء للمجهول: نُسِبَتْ. مجدوداً: مقطوعاً و قرينة الدعاء عليه (في المصراع الثاني) يَفْتَضِي عَدَمَ دَخُولِهَا فِي الْأَرْضِ الْمَدْعُوعِ لَهَا بِالسَّقْيَا.

۴ - جلال‌الدین سیوطی در کتاب شواهد مغنی می‌گوید: این بیت منسوب به متلمس و ابومروان نحوی است ولی به نظر می‌رسد که شعر از ابومروان نحوی باشد که در مورد فرار متلمس و خواهرزاده‌اش طرفه بن عبد، گفته است و مؤید این قول ضمیر غائب در «أَلْقَى» است که به متلمس بر می‌گردد، چه اگر قائل متلمس می‌بود باید فعل را به صیغه متکلم می‌گفت و داستان آن دو این است که این دو شاعر در هجو عمرو بن هند پادشاه حیره و کنده که انسان بسیار ظالمی بود، اشعاری سرودند، پادشاه عکس‌العملی نشان نداد و بعد از مدتی او را مدح کردند. پادشاه به رسم اعطای صلح دو نامه نوشت و به دست این دو شاعر داد تا به نزد کارگزارش (عامل حیره) ببرند و از او یاداش بگیرند. در راه متلمس به طرفه گفت: قبلاً، او را هجو کردیم و شاید پادشاه درصدد انتقام برآمده باشد، پس بهتر است نامه‌ها را باز کنیم و کسی آن را برآیمان بخواند، طرفه موافقت نکرد و به راه خود ادامه داد تا این که متلمس نوجوانی را که از مکتب درس خود خارج شده بود یافت و نامه به دست او داد و به او گفت: خواندن می‌دانی؟ گفت: بلی و نوجوان نامه را خواند و

الْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ و الزَّادَ حَتَّى نَعْلَهُ الْقَاهَا

معنای بیت: «آن شخص کتاب را به پایین انداخت تا این که باروینه او سبک شود» و همچنین زاد و توشه راه را نیز انداخت (و برای سبک تر شدن) حَتَّى نَعْلَ خود را نیز یرتاب کرد.»

در بیت فوق هم قرینه معنوی و هم قرینه لفظی بر این مطلب دلالت دارند که نعل را نیز انداخت زیرا نعل نیز جزء «مَا يُثْقَلُ» است، و شاعر درباره «نعله»، نیز مانند آن دو (صحیفه و زاد)، حکم «الْقَى» را بعد از «نعل» نیز تکرار کرده است..

و ابن هشام انصاری (ابن هشام الأنصاری ۱۹۷۹: ۱۶۸) از قول شیخ شهاب الدین قرافی<sup>۵</sup> (همان: ۱۶۸) ذکر کرده که کسی از نحوی ها در وجوب دخول ما بعد حَتَّى در ما قبل آن اختلافی ندارد. که ابن هشام انصاری این مطلب را نپذیرفت و متذکر شد که اختلاف نظر در این مطلب (دخول ما بعد حتی در ما قبل آن) بسیار زیاد است، ولی در کتاب «معنی» متذکر این نکته می شود که نحوی ها در دخول ما بعد حتی در ما قبل آن، در حَتَّى عاطفه اتفاق نظر دارند نه در حَتَّى جارّة، و علت آن است که «حَتَّى» عاطفه به معنای «واو» است و به قول نحوی ها: «إِنَّ الْوَاوَ تَقْيِدُ الْاِشْتِرَاكَ بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ.»

فرق سوّم: حَتَّى جارّة با اِلَى این است که هر کدام از این دو در محلّی استعمال می شوند که آن دیگر، قابلیت استعمال در آن محل را ندارد، از مواردی که به استعمال «إِلَى» اختصاص دارد و در آن موارد نمی توان از «حَتَّى» استفاده کرد این مثال و مانند آن است: «كَتَبْتُ إِلَى زَيْدٍ» و این مثال «أَنَا إِلَى عَمْرٍو» یعنی «برای زید (به سوی او)» نامه ای نوشتم (فرستادم)» و «غَايَةُ وَ نَهَايَةُ آرْزَوَاهِیْ مِنْ عَمْرٍو اسْت» و علت این که

گفت که در نامه سفارش به قتل شما شده است، متلمّس نامه را پاره کرد و در رودخانه ریخت و به سوی شام فرار کرد، و در آن جا عمرو بن هند را مورد هجو شدید قرار داد، اَمَّا طَرْفَةُ بِنْتِ عَبْدِ نَامَةَ رَا بِه نَزْدَ غَامِلِ حَبِیْرَةَ بَرْدٍ وَ اَوْ طَرْفَةَ رَا كُنْتُ.

۵ - احمد بن ادریس (۶۸۴ هـ) او از علمای مغربی است که در مصر می زیست و در آن جا از دنیا رفت، وی از علمای مالکی است که تألیفاتی در فقه و اصول و نحو دارد.

۶ - و به مانند این مثال، نامه امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع): «فَكُنْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِراً بِه...» پس می فرستم برای تو نامه ای در حالی که با این نامه بر هدایت تو اعتماد دارم... (نهج البلاغه، نامه ۹۰۷: ۳۱).

در این دو مثال «حتّی» واقع نمی‌شود. این است که وضع «حتّی» برای آن است که در جایی واقع شود که ما قبل آن از اموری باشد که به تدریج «شیئاً فشیئاً» تحقق یابد و انجام شود و به غایتی منجر شود، در حالی که «إلی» این‌گونه نیست و در این دو مثال انجام فعل به صورت تدریجی و اندک‌اندک نمی‌باشد زیرا فرستادن نامه به سوی زید به صورت دفعی (یک‌باره) است و یا در مثال دوّم، غایت و منتها بودن اندک‌اندک نیست بلکه «عمرو» در این مثال و یا هر چیز دیگر واقعاً و یک باره منتها و مقصود است. و همچنین در این حدیث نبوی «أنا بک و إلیک» (صحیح مسلم: ۵۳۵). یعنی «ای خدا من به تو اعتماد می‌کنم و نهایت و غایت کارم به سوی توست» نمی‌توان از «حتّی» به جای «إلی» استفاده کرد و در موردی دیگر که نمی‌توان از «حتّی» به جای «إلی» استفاده کرد، جایی است که در کلام «من» ابتدائیه ذکر شده باشد مانند: «سرت من البصره إلی الکوفه». و دلیل بر عدم جواز استعمال «حتّی» در مثال فوق این است که باید در مقابل اصل ادات ابتدائیه که «من» می‌باشد، اصل ادات انتهائیه که «إلی» هست، قرار گیرد. در حالی که «حتّی» از ادات غیراصلی (فرعی) برای بیان انتها در زبان عربی می‌باشد. بنابراین عرب‌ها، معادل بودن و مقابله «حتّی» را در برابر ادات اصلی ابتدای غایت که «من» می‌باشد، صحیح نمی‌دانند. و علت اصالت «إلی» در انتهای غایت، کثرت استعمال آن در این معناست.

و از مواردی که در عبارات «حتّی» استعمال می‌شود و از «إلی» به جای آن نمی‌توان استفاده کرد وقوع فعل مضارع منصوب به واسطه «أن» مصدریه مقدّره، بعد از حتّی می‌باشد مانند این عبارت: «سرت حتّی أدخلها» به تقدیر: «سرت حتّی أن أدخلها» که در این صورت فعل مضارع و «أن» مقدر، تأویل به مصدر می‌روند، و مصدر مؤول مجرور به همراه حرف جرّ، متعلّق به فعل یا شبه فعل موجود یا مقدر در جمله می‌باشند، در حالی که در این جا جایز نیست «إلی» استعمال شود و گفته شود: «سرت إلی أدخلها» (حسن ۱۹۶۸):

۷ - در بیان علت این مسأله گفته می‌شود که «حتّی» جاره در لفظ شبیه «حتّی» ابتدائیه است که بر افعال نیز وارد می‌شود، لکن «إلی» دارای این چنین مشابهتی نیست. و عباس حسن نیز به این مطلب به این شکل اشاره نموده است: «منها أن «حتّی» قد تجرّ المصدر المنسب من: «أن» المضمره و جواباً، و الفعل المضارع و فاعله) نحو «أسرعت حتّی»

(٤٤٤) و سبب این که گفته شده که نصب فعل مضارع بعد از حَتَّى به واسطه «أَنْ» مقدره است نه به واسطه خود «حَتَّى» چنان که قول کوفی‌ها است<sup>۸</sup> (ابن‌الانباری ۱۹۶۱: ۵۹۸) این است که «حَتَّى» یقیناً از حروف جاره است و به اسم‌ها جرّ می‌دهد و آنچه که در اسماء عمل می‌کند، در افعال عمل نمی‌کند مثل حروف مُشَبَّهة بالفعل و همچنین عکس این قاعده نیز صادق است یعنی آنچه که در افعال عمل می‌کند در اسماء عمل نمی‌کند مانند «لَمْ» که مختصّ به عمل در افعال است، بنابراین، «حَتَّى» نمی‌تواند در افعال عمل کند و نصب مضارع بعد از آن به وسیله «أَنْ» مقدره است که به این نکته ابن‌مالک در الفیه نیز چنین اشاره کرده است<sup>۹</sup> (السیوطی ۱۳۶۳: ۱۴۶).

معنای حَتَّى، جاره: حَتَّى جاره در لغت عرب، بر دو نوع است: یک نوع که فقط به اسم ظاهر صریح (ظاهر یعنی آنچه که ضمیر نباشد، و صریح یعنی آنچه که مصدر مؤوّل نیست) جرّ می‌دهد، و معنای آن نیز دلالت بر غایت است، و به این خاطر آن را «حَتَّى غائیة» می‌گویند مانند این مثال: «تَمَتَّعْتُ بِأَيَّامِ الرَّاحَةِ حَتَّى آخِرِهَا» و اکثر این طور است که ما قبل این «حَتَّى» همان‌طور که در فرق سوم حَتَّى و الی در ابتدای این مقاله گفته شده، اقتضاء دارد که فعلی باشد که انتضای آن به صورت تدریجی (اندک‌اندک) باشد نه به صورت دفعی، و غالباً نیز این طور است که حَتَّى در این صورت یا به آخرین جزء (أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا) و یا به ملاقی آخرین جزء (سَلَامٌ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ) (سوره القدر آیه ۵) جرّ می‌دهد که در شرط دوم حَتَّى جاره در این مقاله گفته آمد. و همان‌طور که اشاره شد غالباً این طور است که ما بعد حَتَّى داخل در ما قبل حَتَّى است مگر این که قرینه‌ای بر عدم دخول در کلام باشد. مانند «قَرَأْتُ الْكِتَابَ كُلَّهُ حَتَّى الْفَصْلِ الْأَخِيرِ» که ما بعد «حَتَّى» به قرینه شمول و عمومی که کلمه «كُلٌّ» بر آن دلالت دارد، داخل در ما قبل است، برخلاف این مثال که «كِدْتُ أفرغُ من الكتاب؛ فقد

أَذْرَكَ الْقَطَارَ»، أَيْ «أَنْ أَذْرَكَ» و لا يَصِحُّ «أَسْرَعْتُ إِلَى أَذْرِكِ الْقَطَارِ»؛ إِذْ لَا تَدْخُلُ «إِلَى» عَلَى الْفِعْلِ مَطْلَقاً لِأَنَّ «أَنْ الظاهرة».

۸- کوفی‌ها ادعا کرده‌اند که حَتَّى یا به معنای «کی» است و یا به معنای «إلى ان» و چون به معنای «کی» و «إلى ان» می‌باشد پس می‌تواند به جای آن‌ها بنشیند و به مانند آن‌ها جرّ دهد، که این مطلب را «ابن‌انباری» در «الإنصاف» پذیرفت و با آوردن دلائلی قوی رد کرد.

۹- و بعد «حَتَّى» مکذا إضمار «أَنْ» حَتَّى كَيْ «جُدَّ حَتَّى تَسْرُدَ أَخْرَنَ»

قَرَأْتُهُ حَتَّى الْفَصْلِ الْآخِرِ» ما بعد «حتی» داخل در ما قبل آن نیست به قرینه «كَدْتُ» که به معنای «قاریت» است، چه این کلمه دلالت می‌کند که «فصل اخیر» خوانده نشده است (حسن: ۱۹۶۸: ۴۴۶).

نوع دوم حَتَّى جَارَه: آن است که بر فعل مضارع منصوب به «أن» مقدّمه داخل شود و در این حالت به سه معنا می‌آید:

۱ - به معنای انتهای غایت که در این صورت مترادف با اِلَى می‌باشد مانند این آیه شریفه که حکایت قوم بنی‌اسرائیل است: (قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) (سوره طه آیه ۹۱) «قوم بنی‌اسرائیل گفتند که ما بر این دین - گوساله‌پرستی - ثابت هستیم، تا این که موسی از کوه طور به سوی ما بیاید.»

۲ - به معنای تعلیل که در این صورت مترادف با «کی» تعلیلیّه می‌باشد مانند این آیه شریفه: (و لا يزالون يقاتلونكم حتى يردّوكم عن دينكم إن استطاعوا) (سوره البقره آیه ۲۱۷) «و مشرکان همچنان با شما می‌جنگند تا این که - اگر بتوانند - شما را از دینشان برگردانند» و مانند این مثال «أَسْلِمَ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ» که در آیه شریفه و مثال، ما بعد حَتَّى مسبب از ما قبل است.

۳ - به معنای استثناء که در این صورت «حتی» مترادف با «إِلَّا» می‌باشد، البته به شرطی که «حتی» به معنای غایه و به معنای تعلیل نباشد. مانند این مثال: «لا يَصْلُحُ الْوَالِي لِلْحُكْمِ حَتَّى يَلْتَزِمَ الْعَدْلَ» که تقدیر آن چنین است «لا يَصْلُحُ الْوَالِي لِلْحُكْمِ إِلَّا أَنْ يَلْتَزِمَ الْعَدْلَ» و «حتی» در این عبارت به معنای «إِلَّا» می‌باشد. و ظهور «أن» فقط ذر تقدیر به خاطر توضیح دادن مسأله است و در غیر این مورد صحیح نمی‌باشد. و مانند این شعر مُقَنَّع کندی از شعرای دوره اُموی:

«لَيْسَ الْعَطَاءُ مِنَ الْفُضُولِ سَمَاحَةً حَتَّى تَجُودَ وَ مَا لَدَيْكَ قَلِيلٌ»<sup>۱</sup>

(السيوطي: ۱۹۹۶: ۳۷۲)

۱۰ - الْفُضُولُ: جمع فضل، و هو الزيادة في المال و مالا يحتاج إليه منه، السَّمَاحةُ: مصدر «سَمِعَ»: الجود، الكرم، قوله: و ما لديك قليل قال التبريزي: يجوز كون (ما) موصولة، و كونها نافية، و المعنى على النفي: حتى تجود بكل شيء لك فلا



معنای بیت: «بخشش از زیادای های اموال، جود و کرم به حساب نمی آید مگر این که این بخشش زمانی صورت پذیرد که اموال کمی که در اختیار تو می باشد، جود کنی.»

و «حتی» در مثال و شعر نه غایه است و نه تعلیلیه، چه اگر «حتی» به معنای غایه می بود، وجوب پیدا می کرد که ما قبل آن از لحاظ معنایی، امری تدریجی باشد. که اندک اندک صورت می پذیرد، همان طوری که گذشت، و همان طور که می دانیم نفی، از جمله معنایی است که به صورت دفعی تحقق می یابد، و «حتی» در مثال و شعر تعلیلیه نیز نمی باشد چه اگر تعلیلیه می بود، این لزوم پیدا می شد که ما قبل سبب و علت برای ما بعد «حتی» باشد و این معنا در این جا صحیح نیست به دلیل این که عدم صلاحیت والی برای حکومت سبب التزامش به عدالت نیست و همچنین بخشش از مال زیاده، علت جود نمودن به هنگامی کمی مال نیست. و باید گفت که «حتی» از لحاظ اعرابی، حرف جرّ و با مجرورش متعلق به فعل یا شبه فعل، ما قبل ولی از نظر معنایی استثناء و مترادف «إلا» است و نوع استثناء را نیز استثنای منقطع می دانند که به معنای «لکن» است.

### چگونگی فعل مضارع بعد از حتی جارّه

فعل مضارع بعد از «حتی» زمانی منصوب به «أن» مقدره است، که زمان آن فعل آینده (مستقبل) باشد، و علت این امر آن است که «أن» ناصبه، از علامت های فعل مستقبل می باشد به همین علت بر فعلی که مضارع باشد و دالّ بر زمان حال، داخل نمی شود و آن را منصوب نمی کند. در نتیجه ممکن است فعل مضارعی که بعد از «حتی» واقع می شود دو گونه باشد اول: مستقبل حقیقی: که فعل بعد از حتی حقیقتاً نسبت به فعل قبل از حتی که مربوط به زمان تکلم متکلم می باشد، مستقبل باشد، که در این صورت نصب فعل مضارع بعد از حتی به «أن» مقدر واجب است، مانند این آیه شریفه: (أَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ). (سوره طه آیه ۹۱) که فعل «يَرْجِعُ» مستقبل است زیرا قوم بنی اسرائیل این کلام را به هارون برادر موسی می گفتند که ما بر دین خود که گوساله پرستی است باقی هستیم تا این که در آینده حضرت موسی که به کوه طور

رفته است، برگردد. بنابراین زمان «یَرْجِعُ» نسبت به تکلم قوم بنی اسرائیل، مستقبل است و به همین جهت فعل مضارع منصوب به «آن» مقدر می‌شود.

دوم: مستقبل مجازی (غیرحقیقی): و آن این‌که فعل بعد از «حتی» مستقبل مجازی باشد نسبت به فعل قبل از «حتی». یعنی فعل بعد از «حتی» نسبت به فعل قبل از «حتی»، گذشته و ماضی باشد، که در این صورت در اعراب فعل مضارع بعد از حتی دو وجه رفع و نصب جایز است مانند این فرموده خداوند تعالی که در بیان حال رسول الله (ص) و اصحاب او در جنگ خندق یا أحد: یا در وقت هجرت به مدینه: (وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ: مَتَى نَصْرُ اللَّهِ) (سوره بقره آیه ۲۱۴) «و آنان ترسان و لرزان گشتند تا این‌که پیامبر و کسانی که از مؤمنان که در معیت پیامبر بودند گفتند: کی نصرت و پیروزی خداوند فرا می‌رسد؟»

و همان‌طور که ملاحظه می‌شود مستقبل بودن فعل مضارع «يقول» مجازی است. زیرا فعل «يقول» نسبت به زمان نزول آیه و گفتن قصه و جریان آن توسط وحی، گذشته است. زیرا این آیه بعد از آن تزلزل و درخواست کمک الهی، بوده است. و از میان قرآء سبعة، فقط نافع<sup>۱۱</sup> (الطبرسی ۱۹۹۷: ۳۰۷) آن را رفع خوانده است، زیرا همان‌طور که خواهد آمد، نافع فعل «يقول» را حال فرض کرده است که به این فرض کردن «حکایت حال ماضیه» یا حال محکیه<sup>۱۲</sup> (حسن ۱۹۶۸: ۳۱۹ - ۳۲۰) گویند، و

۱۱- نافع بن عبدالرحمن از قراء سبعة که به قرائت آن‌ها استناد می‌شود.

۱۲- باید دانست که حال نیز بر دو قسم است: ۱- حال حقیقی: و آن این‌که زمان فعل بعد از «حتی» هم‌زمان با فعل قبل از «حتی» باشد. یا به عبارت دیگر، در زمان تکلم فعل قبل از «حتی»، معنای فعل مضارع بعد از «حتی» نیز تحقق یابد. یعنی زمان حال بین کلام متکلم و حصول معنای مضارع بعد از «حتی»، یک دفعه، جمع نماید مانند این مثال: «أُصْنِعِي الْآنَ لِلْخَطِيبِ حَتَّى أَسْمَعُ وَأَفْهَمُ كَلَامَهُ» زیرا سماع و فهم کلام او که بعد از حتی واقع شده است، عملاً و به صورت یک‌باره در وقتی واقع شده است که متکلم گوش دادن به خطیب را، بر زبان رانده است. که در این صورت فعل بعد از «حتی» مرفوع خوانده می‌شود و «حتی» نیز حرف ابتداء است. حال محکیه: و آن این‌که ما فرض کنیم فعلی که بعد از حتی قرار گرفته است، در زمان حال واقع شده است، فعلی که در حقیقت، تحقق آن در زمان گذشته بوده است یعنی تحقق آن قبل از نطق به جمله قبل از «حتی» بوده و پایان یافته است، به طوری که می‌توان به جای آن فعل ماضی قرار داد ولیکن به شکل مضارع بیان شده به قصد حکایت حالی که گذشته است، و این حال را حال محکیه یا حکایت حال ماضیه گویند. و غرض از «حکایت حال ماضیه» اشعار به اهمیت مسأله و مهم بودن ما قبل و ما بعد «حتی» است مانند مثال بالا، که فعل نیز بعد از «حتی» به مانند حال حقیقی، مرفوع خوانده می‌شود و «حتی» نیز حرف ابتداء است.

چون حال است فعل را باید مرفوع خواند نه منصوب. و همچنین نصب «یقول» نیز جایز است همان طور که دیگر قراء، قرائت نموده‌اند و آن در صورتی است که از باب حکایت فرض نشود بلکه ملاحظه زمان استقبال آن فعل «یقول» نسبت به فعل قبل گردد یعنی «زُلزِلُوا» نه نسبت به زمان گفتن قصه. به طور کلی باید دانست که فعل مضارع بعد از «حتی» مرفوع است با لحاظ سه شرط.

شرط اول: زمان فعل مضارع بعد از «حتی» حال حقیقی، یا مؤول به زمان حال (حال مکیه) باشد، همان طور که گفته شد.

شرط دوم: این که ما بعد حتّی، مسبب ما قبل آن باشد، مانند «سِرْتُ حَتّی اَدْخَلُهَا» که «سیر» سبب تحقق داخل شدن می‌باشد، و علت این مسبب بودن ما بعد «حتّی» برای ما قبل، به این جهت است که ارتباط معنوی بین دو جمله براساس سببیت و مسببیت برقرار شود، چون رابط لفظی بین آن دو وجود ندارد. اما در حالت نصبی، ارتباط لفظی بین آن دو وجود دارد که آن ارتباط تعلق جار و مجرور به عامل قبل است. با لحاظ این شرط (رابطه سببیت) جایز نیست که در این مثال فعل ما بعد «حتّی» به رفع خوانده شود: «سِرْتُ حَتّی تَطَلُعُ الشَّمْسُ»، زیرا طلوع خورشید مسبب از سیر کردن من نیست. بلکه باید آن را به نصب خواند.

شرط سوم: این که ما بعد «حتّی» فضله باشد (یعنی این که از نقطه نظر اعرابی کلام قبل از «حتّی» تمام شده باشد مانند مثال‌های گذشته) و یا به عبارت دیگر ما بعد حتّی، جزء اساسی در جمله نباشد که نمی‌توان از آن بی‌نیاز شد یعنی خبر مبتدا و یا خبر یکی از نواسخ نباشد<sup>۱۳</sup> (حسن ۱۹۶۸: ۳۲۳). مانند این مثال: «سِرْتُ حَتّی اَدْخَلُهَا» که جمله قبل از «حتّی» برخوردار از مسند (فعل) و مسندالیه (فاعل) می‌باشد، و در نتیجه ما بعد «حتّی» فضله است، با در نظر گرفتن این شرط، این عبارت «سیرِی حَتّی اَدْخَلُهَا» یا «کان سیرِی حَتّی اَدْخَلُهَا»

۱۳ - در این نوع از «حتّی» شرط کرده‌اند که ما بعد فضله باشد، به این سبب است، که اگر ما بعد غیر فضله باشد، جزء اساسی (رکن و یا طرف) ما قبل می‌شود و «حتّی» در این صورت دیگر ابتدائی نیست، زیرا «حتّی» ابتدائی فقط بر جمله‌ای که از لحاظ اعرابی مستقل از ما قبل است، داخل می‌شود.

به رفع مضارع بعد از حتّی، صحیح نیست به سبب این که «سِئِرِی» که در عبارت اوّل، مبتدا، و در عبارت دوّم، اسم «کان» ناقصه می باشد، در صورت رفع خواندن بعد از «حتّی» بدون خبر می ماند و چاره‌ای جز این که به نصب خوانده شود، نیست، تا این که مصدر مؤول به «أن» مقدره که مجرور به «حتّی» است، به عنوان شبه جمله، بتواند، خبر واقع شود.

### حتّی عاطفه

دوّمین نوع از انواع سه گانه «حتّی»، این است که «حتّی» عاطفه و مترادف «واو» عطف<sup>۱۴</sup> (السیوطی ۱۹۹۸: ۱۸۱؛ حسن ۱۹۶۸: ۵۸۲) است ولی با «واو» از سه جهت متفاوت است:

فرق اوّل آن که معطوف «حتّی» دارای سه شرط است:

الف - معطوف «حتّی» باید اسم ظاهر باشد و ضمیر نباشد، همان طور که این شرط را نحوی‌ها از جمله ابن هشام خضراوی<sup>۱۵</sup> (ضیف ۱۹۷۲: ۳۰۳) از نحاة اندلس، برای «حتّی» جاره نیز لحاظ کرده‌اند.

ب - شرط دوّم آن که معطوف «حتّی» باید بعضی از معطوف علیه کُلّ ما قبل باشد و این معطوف یا بعضی حقیقی<sup>۱۶</sup> (حسن ۱۹۶۸: ۵۸۱) از معطوف علیه است یا شبیه به

۱۴ - یعنی هم در احکام لفظی، موجب اتحاد اعراب معطوف و معطوف علیه می شود، و هم در احکام معنوی مانند «واو» و مبین این مطلب است که معطوف و معطوف علیه دارای یک حکم می باشند بدون آن که ملاحظه ترتیب یا عدم ترتیب در آن شود مانند این حدیث که در همع الهوامع آمده است: «كُلُّ شَيْءٍ بَقْضَاءٍ وَقَدْرٌ حَتَّى الْعَجْزِ وَالْكَيْسِ» که در قضاء، ترتیب نیست و یقیناً ترتیب در ظهور آن چیزی است که قضاء و قدر بر آن واقع می شود و گاهی نیز تعلق حکم برای معطوف قبل از تعلق به معطوف علیه می شود مانند: «مَاتَ كُلُّ آبٍ لِلنَّاسِ حَتَّى أَدَمُ» که حکم موت برای «آدم» معطوف، قبل از «کُلّ آب» معطوف علیه می باشد. بنابراین، معنای «حتّی» عاطفه به مانند «واو» عاطفه، مطلق الجمع است، البته زمانی که قرینه‌ای وجود نداشته باشد.

۱۵ - ابن هشام خضراوی متوفی به سال ۶۴۶ هـ از نحوی‌های اندلس و شاگرد ابن خروف و استاد شلوبین بود. او کتاب‌های زیادی در نحو و صرف و بلاغت دارد که از جمله آن‌ها شرح ابضاح ابوعلی فارسی و شرح ابیات آن می باشد. نظرات نحوی وی در کتاب‌هایی چون «معنی اللیب» ابن هشام انصاری و «همع الهوامع» سیوطی آمده است که این آراء بعضاً موافق یا آراء نجاه بصره و کوفه و اندلس و بعضاً نیز آرای مستقل است که فقط به او اختصاص دارد.

بعض است و یا بعض تأویلی است. مثال بعض حقیقی مانند: «قَدَمَ الْحَاجِّ حَتَّى الْمَشَاهِ»، «همه حاجی‌ها حتی پیادگان و مهتران آن‌ها (که همراهان حجاج بوده آن زمانی که با اسب و شتر به سفر حج می‌رفتند) آمدند»<sup>۱۷</sup> و با لحاظ این شرط (که معطوف بعض از معطوف علیه باشد) این مثال نادرست است: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ حَتَّى وَلَدَهُ» زیرا «وَلَدٌ» نه بعض حقیقی برای «زید» است و نه شبیه به بعض و نه بعض تأویلی.

ابن هشام انصاری در کتاب مغنی (ابن هشام ۱۹۷۹: ۱۷۳) برای شرط دوّم ضابطه و قاعده‌ای قرار می‌دهد و آن این‌که در این حالت بتوان به جای «حتی» ادات استثنائی قرار داد که افاده استثنای متصل داشته باشد، زیرا در باب استثنای متصل مانند باب «حتی» عاطفه شرط است که مستثنی یا بعض حقیقی و یا شبیه به بعض و یا بعض تأویلی باشد. و با لحاظ این ضابطه این مثال درست نیست «ضربتُ الرَّجُلَيْنِ حَتَّى أَفْضَلَهُمَا» چون که «أَفْضَلَهُمَا» داخل در «الرّجلین» نمی‌تواند باشد، و سیاق این چنینی جمله نشان می‌دهد که «أَفْضَلَهُمَا» باید شخص ثالثی باشد و داخل در «الرّجلین» نیست و معنای استثنای متصل از آن مفهوم نیست و اگر «رجال» قبل از حَتَّى به عنوان معطوف علیه می‌بود، این مثال نیز در باب «حتی» عاطفه، درست می‌نمود.

۱۶ - بعض حقیقی در این جا یا به صورت جزء از کلّ است به طوری که کلّ کامل به غیر آن (بعض) یافت نمی‌شود مانند «أفاد الدواءُ الجِسْمَ حَتَّى الإصْبَعِ» که «إصْبَعِ» جزئی از کلّ که «الجسم» است، می‌باشد، و یا این‌که این بعض، فردی از جمع است مانند: «سَهَرُ الْجَيْشِ حَتَّى الْقَائِدِ» که «القائد» یک فرد از «الجیش» است و یا ممکن است این بعض نوعی از جنسی باشد که انواع بسیاری را در بر می‌گیرد مانند «النباتُ نافعٌ حَتَّى المُتَسَلِّقُ» که «المُتَسَلِّقُ» نوعی از انواع نباتات است، و مراد از شبیه به بعض، غرض ملازم با کلّ است، بدون آن‌که این عرض داخل در ذات و جوهر آن کلّ قبل از «حتی» باشد، مانند زیبایی و دانش و رنگ و خلق و صدا مانند «رَأَفَتِي الْخَطِيبُ حَتَّى اِهْتِسَامَتِهِ» که لبخند عرضی است عارض بر ذاتی چون خطیب. و مراد از بعض تأویلی، آن است که آن بعض، مصاحب با کلّ و در بیشتر مواقع همراه آن باشد بدون این‌که جزء حقیقی آن کلّ به حساب آید و بدون این‌که ملازم دائمی ما قبل باشد مانند «حَضَرَ الْقَطَارُ فَنَزَلَ الْمَسَافِرُونَ حَتَّى الْحَقَائِبِ» و اقتضای این مطلب آن است که این بعض تأویلی هنگام نطق به کلّ، در وجود متکلم و مورد توجه او و داخل در تیشش باشد و این طور تأویل و فرض شود که ما بعد «حتی» به خاطر اهمیت و شدت اتصال آن به منزله بعض برای ما قبل است.

۱۷ - و مثال شبیه به بعض «أَعْجَبَنِي الْبَيْلُ حَتَّى لَوْثُهُ» و مثال بعض تأویلی: «تَمَتَّعَتِ الْأُسْرَةُ بِالْعِيدِ حَتَّى طُبُورِهَا» می‌باشد، که توضیحات کامل این دو، در حاشیه بعض حقیقی، آمده است.

ج - شرط سوم «حتی» عاطیف آن است که معطوف، غایت معطوف علیه، در «زیاده» و «نقص» باشد. مثال «زیاده»: «مات النَّاسُ حَتَّى الْاَنْبِيَاءُ»، که، انبیاء نسبت به «الناس» که معطوف علیه در کلام می‌باشد، غایتی است برخوردار از زیاده، چه «انبیاء» نسبت به مردم عادی، «الناس» از شرافت برخوردارند، و مثال برای «نقص»: «زاركَ النَّاسُ حَتَّى الْحِجَامُونَ» که در این مثال «حجامت‌گران» درجه و مرتبه آن‌ها از «الناس» پایین‌تر است<sup>۱۸</sup> (حسن ۱۹۶۸: ۵۸۰) و هر دو غایت (زیاده و نقص) در این شعر شاعر جمع شده است:

قَهْرٌ نَاكِمٌ حَتَّى الْكِمَاهِ فَآ تَمَّ تَهَا بُونَسَا حَتَّى بِنِينَا الْأَصَاغِرَا

معنای بیت: «با بر شما و حتی بر پهلوانان شما غلبه کرده‌ایم در نتیجه شما از ما و حتی از فرزندان کوچک نیز ما نیز ترس و وحشت دارید.»

که در بیت فوق «کماه» جمع کمی، به معنای پهلوانان، به ضمیر «کم» عطف شده به زیاده، و «بنینا» با صفت «أصاغر» که نقص نسبت به ما قبل را نشان می‌دهد، به ضمیر «نا» در «تهابوننا» عطف شده است<sup>۱۹</sup> (السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۷).

فرق دوم: دومین فرقی که «حتی» عاطفه با «واو» عاطفه دارد این است که «حتی» هیچ‌گاه جمله‌ها را به هم عطف نمی‌کند<sup>۲۰</sup> (الرضی الاسترآبادی ۱۹۷۸: ۲۷۶)، زیرا شرط معطوف «حتی» این است که باید برای ما قبل خود، «جزء» یا به منزله «جزء» باشد، همان‌طور که قبلاً گفته شد و این امر (یعنی جزئیت و یا مانند آن) فقط در مفردات (مقابل جمله) ممکن است. مرحوم ابن هشام در معنی

۱۸ - ممکن است که این غایت حسی یا معنوی، محمود یا مذموم باشد مانند این مثال‌ها: «لَمْ يَبْخَلِ الْغَنِيُّ الْوَرِيحُ بِالْمَالِ حَتَّى الْأَلْفِ» که «الآف» نسبت به «مال» حسی، و این مثال «لَمْ يَقْصِرِ الْعَبْدُ فِي الْعِبَادَةِ حَتَّى التَّهَجُّدِ» که تهجد (نماز در شب) نسبت به «عباده» امری معنوی است و در این مثال «حَبَسْنَ الْبَيْخِلُ أَمْوَالَهُ حَتَّى الدَّرْهَمِ» که «الدهرم» نسبت به «اموال» محمود، و در این مثال «ارْتَضَى السَّائِلُ لِنَفْسِهِ الْمَعَايِبَ حَتَّى الْاِسْتِجْدَاءِ» که «اِسْتِجْدَاء» نسبت به دیگر معایب، مذموم و زشت‌تر است.

۱۹ - سیوطی در شرح شواهد معنی اسمی از شاعر این بیت نبرده است و از قول جوهری نقل کرده است که «کماه» جمع «کامی» می‌باشد مثل «القاضي» و «قضاء».

۲۰ - مرحوم رضی در شرح خود بر کافیه این قول را به صورت مطلق نمی‌پذیرد و این چنین تصریح می‌کند «وَكُلُّ مَا ذَكَرْنَا مِنَ الْأَحْكَامِ، هُوَ الْحَتَّى الْعَاطِفَةُ لِلْاِسْمِ، وَ أَمَّا الْعَاطِفَةُ لِلْجُمْلَةِ فَتَحْوِ «نَظَرْتُ إِلَيْهِ حَتَّى أَبْصَرْتَهُ» وَ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ: إِنَّ «حَتَّى» فِي مِثْلِهِ «ابْتِدَائِيَّةٌ» وَ إِنَّهَا لَا تَعْطِفُ الْجُمْلَةَ أَبَدًا».

(ابن هشام ١٩٧٩: ١٧٢) این که «حتی» مفرد را به مفرد عطف می کند، صحیح دانسته و قول ابن سید<sup>٢١</sup> (همان: ١٧١) را در مورد «حتی» در بیت شعری از امروالقیس:

سَرَّيْتُ بِهِمْ حَتَّى تَكِلَ مُطِيهِمْ      وَ حَتَّى الْجِيَادُ مَا يُقَدِّنَ بِأَرْسَانِ<sup>٢٢</sup>

(السيوطي ١٩٩٦: ٣٧٦)

مبنی بر عطف جمله «تَكِلَ مُطِيهِمْ» بر «سَرَّيْتُ بِهِمْ» ظَنَّ و گمانی بیش نمی داند.

فرق سوّم: سوّمین فرقی که «حتی» عاطفه با «واو» عاطفه دارد این است که اگر «حتی» معطوفی را که خود مجرور به حرف جرّی است بر یک معطوف علیه مجرور، عطف نماید، واجب است که آن حرف جرّ بر معطوف نیز وارد یا به عبارت دیگر، اعاده شود، و علت آن است که با این اعاده فرق بین «حتی» عاطفه و «جارّة» مشخص می شود، زیرا حرف جرّ بر حرف دیگری داخل نمی شود، و در صورت عدم اعاده، التباس در معنی پیش می آید به مانند این مثال «سَافَرْتُ فِي الْأَسْبُوعِ الْمَاضِي حَتَّى فِي آخِرِهِ» این عبارت به این شکل زمانی گفته می شود که منظور از مسافرت، مسافرت مستمرّ از ابتدای هفته تا پایان آن نبوده، بلکه سفر به صورت مقطعّ و در چند نوبت صورت گرفته باشد، و یک سفر از آن سفرها نیز در پایان هفته، تحقّق یافته باشد، و اگر حرف «فی» بعد از «حتی» اعاده نشود، این طور گمان می رود که یک سفر به صورت متوالی از ابتدای هفته تا انتهای آن بوده است، و حال آن که مقصود گوینده، اتصال در مسافرت و توالی در آن نیست و پرواضح است که اعاده جارّ در عبارت، تناوب را می فهماند و به جهت برطرف شدن همین التباس، لازم است که حرف جرّ اعاده شود.

٢١ - ابن سيّد البَطْنُونِي، متوفى به سال (٥٢١) عالم در لغت و ادب که شرح «أدب الكاتب» و «سقط الزند» و «الخلل» فی شرح أبيات الجمل» از اوست.

٢٢ - فالباء فی (بهم) للتعدية أي «أَسْرَيْتُهُمْ» و المعنى: حَمَلْتُهُمْ عَلَى السَّيْرِ فِي اللَّيْلِ. تَكَلَّ: تَتَعَبَ وَ تَعَيَّ، «إِلْأَرْسَانَ» جمع «رَسَن»، و هو النجبل و معناه بالفارسيّة: من شبانه این قوم را سير دادم به طوری که مرکبها و حتی اسبهای آنها خسته شده و وجود افسار و طناب را بر نمی تابیدند.

ابن هشام انصاری در کتاب مغنی اللیب (ابن هشام ۱۹۷۹: ۱۷۲) متذکر این نکته شد که ابن خبّاز از نحوی‌های بغداد (اهل موصل، متوفی به سال ۶۳۹ هـ) این مسأله را ذکر کرده به صورت مطلق (در مقابل مقید) بدون آن‌که هیچ قیدی به آن بزند، و ابن هشام متذکر می‌شود که ابن مالک این مسأله را به صورت مطلق نپذیرفته بلکه معتقد است در جایی إعاده جارّ بر معطوف واجب است که حتّی مُتَعَيِّن در عاطفه بودن نباشد (احتمال جارّه بودن نیز برود) در این صورت، برای ایجاد فرق بین حتّی عاطفه با جارّه، إعاده جارّ داخل بر معطوف علیه، بر معطوف لازم است و در جایی که التباسی پیش نمی‌آید لزومی به إعاده نیست مانند این مثال «عَجِبْتُ مِنَ الْقَوْمِ حَتَّى بَنِيهِمْ» حتّی متعیّن در عاطفه بودن است چون ما قبل حتّی «عَجِبْتُ» از افعالی نیست که به تدریج صورت پذیرد تا این‌که به فرزندان برسد. پس «حتی» عاطفه است و جارّه نیست و مانند این شعر:

جودٌ يُمْنَاكَ فَاصِّ فِي الْخَلْقِ حَتَّى      بَأْسٍ دَانَ بِالْإِسَاءَةِ دِينًا<sup>۲۳</sup>

(السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۶)

معنای بیت: «بخشش دست تو (تو) در میان همه مردم ناری و جاری است و حتّی شامل انسان بد و بیچاره‌ای که بدی به دیگران را دین و عادت خود قرار داده است، می‌شود یعنی جود او همه جانبه است و همه مردم را از بد و خوب در برمی‌گیرد.»

شاهد در این بیت، عدم إعاده حرف جرّ معطوف علیه «الخلق»، در معطوف «بأس»، می‌باشد که با «حتّی» عطف شده است، و عاطفه بودن «حتّی» در بیت روشن است. چون شاعر در مقام مدح ممدوح خود است، و این مدح با عاطفه بودن سازگار است و اگر «حتّی» جارّه باشد به معنای «إلی» است و این معنی را به ذهن متبادر می‌سازد که جود ممدوح فقط شامل مردمی است که به دیگران نیکی می‌کنند و شامل انسان‌های بدی که، بدی به خاطر فقر و بیچارگی جزء دین و طبیعت آن‌ها گشته است، نیست، و این نقیصه‌ای بزرگ در مدح شاعر است، اگر نگوییم که قریب

۲۳ - لم تَفَّ عَلَيَّ قَائِلَةٌ، الْبَائِسُ: الَّذِي أَصَابَهُ بؤسٌ أَى شِدَّةٌ وَ دَانَ بِالْإِسَاءَةِ: تَعَبَّدَ بِهَا، بِمَعْنَى أَنَّهُ اتَّخَذَهَا طَرِيقًا وَ تَجَارَةً يَكْتُمُهَا كَالَّذِينَ الَّذِي يَتَعَبَّدُ بِهِ الْإِنْسَانُ وَ الْمَعْنَى: أَنْ جُودَهُ عَمَّ مِنْ أَسَاءَةٍ وَ مَنْ لَمْ يُسَيِّئْ.



به ذم است. ابن هشام قول ابن مالک را با گفتن «و هو حَسْبُن» پذیرفته است و آن گفته را با آوردن مثالی در تأیید کلام ابن مالک، کامل کرده است و آن مثال این است: «اعْتَكَفْتُ فِي الشَّهْرِ حَتَّى فِي آخِرِهِ» در این مثال اگر حرف جرّ «فی» اعاده نشود، «حتّى» محتمل در دو معنی می شود عاطفه و جارة، و قصد گوینده مثال بر این است که اعتکاف در این ماه به صورت مقطعی بوده است، هم در ابتدای ماه و هم در وسط و هم در آخر، و بین اعتکافات فاصله بوده است، و اگر حرف جرّ «فی» اعاده نشود، «حتّى» این معنا را افاده می کند که اعتکاف از ابتدای ماه تا انتهای ماه، ادامه داشته است و حال آن که مراد متکلم استمرار اعتکاف از اوّل ماه تا آخر ماه نبوده است.

و چون عطف به «حتّى» کم است، نحوی های کوفه، عاطفه بودنش را انکار کرده اند و در جاهایی که حتّى عاطفه است با آوردن توجیهاتی آن را حمل به حتّى ابتدائیه یا (استینافیه) می نمایند.

### حتّى ابتدائیه (استینافیه)

سومین نوع از انواع سه گانه «حتّى»، آن است که «حتّى» حرف ابتداء، باشد یعنی حرفی که بعد از آن جمله آغاز می شود (چه جمله اسمیه و چه جمله فعلیه) و جمله بعد از آن مستأنفه است و محلّی از اعراب ندارد، البته باید گفت که این جمله مستأنفه، از جهت لفظی و اعرابی ارتباطی با جمله ما قبل ندارد ولیکن ارتباط معنوی بین دو جمله قبل و بعد از «حتّى» به نوعی وجود دارد، گاه ما بعد «حتّى» ابتدائیه، غایت و مسبب برای سبب ما قبل است، مثال برای جمله اسمیه:

فَمَا زَالَتْ الْقَتْلَى تَمُجُّ دِمَاءَهَا بِدِجْلَةَ حَتَّى مَاءُ دِجْلَةَ أَشْكَلُ<sup>۲۴</sup>

(السیوطی ۱۹۹۶: ۳۷۸)

معنای بیت: «پس پیوسته کشته شدگان خون خودشان را در دجله می ریختند تا این که آب دجله به رنگ صورتی درآمد.»

۲۴ - هذا من قصيدة لجبرير يهجو بها الأخطل، الفاء في بداية البيت للتفريع، القتل جمع القتل، تمجُّ: تقدف و الباء في بدجْلَة ظرفية، و هو الشهر العراق و الأشْكل الذی يخالطه حمرة.

و گاه ما بعد به نوعی مرتبط به ما قبل است و مفهوم مسببیت از آن فهمیده نمی‌شود. مثال: دخول «حتی» ابتدائی بر این جمله اسمیه: «الْعَمَلُ مَفِيدٌ حَتَّىٰ فَائِدَتُهُ الْجَسَدِيَّةُ كَبِيرَةٌ» که ما بعد غایت و نهایت آن چیزی است که ما قبل «حتی» واقع شده است، عباس حسن در نحو وافی از قول خضری در مورد حتی ابتدائی این چنین می‌گوید: «و هذا هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِ «الخضري» عند كلامه عليها في باب العطف ج ۲: «إنها هي الداخلة على جملة مضمونها غايةً أي: نهاية و آخر لشيءٍ قبلها» (حسن ۱۹۶۸: ۳۱۴) و مثال برای دخول «حتی» ابتدائی بر جمله فعلیه: نخست دخول حتی بر جمله فعلیه‌ای که فعل آن مضارع است مانند قرائت نافع در این آیه شریفه: (و زُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولُ الرَّسُولُ) (سوره البقره آیه ۳۱۴) و در این آیه شریفه نیز ما بعد حتی غایت بوده و يقول غایت (زلزال) را می‌فهماند. و سیبویه در الکتاب در مورد این آیه این چنین می‌گوید: «وَبَلَّغْنَا أَنْ مُجَاهِدًا قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ: (وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولُ الرَّسُولُ) وَ هِيَ قِرَاءَةٌ أَهْلِ الْحِجَازِ (سیبویه ۱۹۸۳: ۲۵).

ثانیاً: دخول حتی بر جمله فعلیه‌ای که فعل آن ماضی است مانند این آیه شریفه: (ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا) (سوره الأعراف آیه ۹۵) و مرحوم ابن‌هشام انصاری در کتاب مغنی قول ابن‌مالک در این آیه را که ادعا کرده بود «حتی» در آن حرف جرّ است و بعد از آن نیز حرف «أن» مصدری در تقدیر است، با این عبارت ردّ کرد: «وَلَا أُعْرَفُ لَهُ فِي ذَلِكَ سَلْفًا» و اظهار داشت که اضمار و تقدیر گرفتن «أن» بعد از حتی تکلف غیرضروری است (ابن‌هشام ۱۹۷۹: ۱۷۴).

## النتيجة

همان‌طوری که به تفصیل گفته شد، حتی به سه شکل جاره، عاطفه و ابتدائی در لغت عرب استعمال می‌شود، و می‌توان در زبان عربی نیز عباراتی را پیدا نمود که «حتی» در آن صلاحیت دارد که هر کدام از اقسام سه گانه‌ای که فوقاً اشاره شد، باشد، زیرا شرایط استعمال هر کدام را دارد مانند این مثال: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّىٰ رَأَيْتُ سَهًا» که در این عبارت می‌توان بعد از حتی را مجرور خواند که در این صورت به معنای «إلی» است و معنای عبارت چنین می‌شود: «ماهی را تا سر آن خوردم» که ما بعد داخل نیست، و

می توان ما بعد حتّی را در مثال فوق، به نصب خواند که در این صورت به معنای «واو» است و معنای آن چنین می شود: «ماهی و سر آن را خوردم» و همچنین می توان ما بعد حتّی را در مثال بالا به رفع خواند، ینابر این که «حتّی» ابتدائیّه است، و ما بعد آن مبتدا بوده و خبر آن به قرینه فعل ما قبل «أَكَلْتُ» محذوف است، که در این صورت تقدیر عبارت فوق چنین می شود «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا مَأْكُولٌ» یعنی: «ماهی را خوردم و سر آن نیز خورده شد» و همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، جمله بعد از حتّی ابتدائیّه است و محلّی از اعراب ندارد.

## المصادر و المراجع

القرآن الکریم

ابن الأنباری، أبو البرکات عبد الرحمن بن محمد. ١٩٦١. الإنصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین: البصریین و الکوفیین. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

ابن مالک، محمد. ٢٠٠١. شرح التسهیل. تحقیق محمد قادر عطا و طارق فتحی السیّد. بیروت: دار الکتب العلمیّة.

ابن هشام الأنصاری، جمال الدین. ١٩٧٩. مغنی اللیب عن کتب الأعراب. تحقیق مازن المارک و زملاؤه. قم: مکتبه سیدالشهداء.

ابو حیان الأندلسی، محمد بن یوسف. ١٩٩٨. ارتشاف الضرب من لسان العرب. تحقیق رجب عثمان محمد و رمضان عبدالنوّاب. القاهرة: مکتبه الخانجی.

ابوعمر، شهاب الدین. ٢٠٠٣. القاموس الوافی. مراجعة و تصحیح یوسف البقاعی. بیروت: دارالفکر. حسن، عبّاس. ١٩٦٨. النحو الوافی. القاهرة: دارالمعارف.

رضی الدین الأستر آبادی. محمد بن الحسن. ١٩٧٨. شرح کافیه ابن الحاجب. تعلیق و تصحیح یوسف حسن عمر. من منشورات جامعة قاریونس.

سیبویه، ابوبشر عمرو. ١٩٨٣. کتاب. تحقیق عبدالسلام محمد هارون. بیروت: عالم الکتب.

السیوطی، جلال‌الدین. ۱۳۶۳. البهجة المرضیة (شرح ألفیة ابن‌مالک). بتعلیق السیدمصطفی الدشتی. قم: من منشورات أسماعیلیان.

\_\_\_\_\_ ۱۹۹۶. شرح شواهد المعنی. تصحیح و تعلیق العلامة الشنقبطی. قم: افست. نشر أدب الحوزة.

\_\_\_\_\_ ۱۹۹۸. همع الهوا مع فی شرح جمع الجوامع. تحقیق احمد شمس‌الدین. بیروت: دارالکتب العلمیة.

شوقی، ضیف. ۱۹۷۲. المدارس النحویة. مصر: دارالمعارف.

الطبرسی، الفضل بن‌الحسن. ۱۹۹۷. مجمع البیان لعلوم القرآن. تهران: مؤسسه الهدی للنشر و التوزیع.

علی (ع). ۱۳۵۱. نهج‌البلاغه؛ خطب و رسائل و حکم الإمام علی (ع). طهران: جمعها الشریف الرضی بشرح فیض الإسلام.

فوال بابستی، عزیزه. ۱۹۹۲. المعجم المفصل فی النحو العربی. بیروت: دارالکتب العلمیة.

القشیری النیشابوری، مسلم بن‌حجاج. بی‌تا. الجامع الصحیح. بیروت: دارالفکر.

معلوف، لوئیس. ۱۹۸۳. المنجد فی اللغة. بیروت: دارالمشرق.

ملاجمی. ۱۹۶۸. شرح کافیه ابن‌الحاجب. تهران: افننت انتشارات و فایز.